

ذکر

قطب مرکز سخندان مولانا محمد صوفی^۱، از ندرانی

اکثر سخنان او شورانگیز و اغلب اشعار او دلاویزست، طرز حرف زدن او بقدمای مانندست، بلکه تمام بردش آنطایفه سخن مینماید. چون^۲ صوفی طبیعت و صافی طوبیت واقع شده، بنا بر آن بمولانا **محمد صوفی** اشتہار یافته.

مولدش از **آمل** مازندرانست، در بهار زندگانی هوای سیاحت در سر آن^۳ معدن فضیلت افتاد، از وطن به شیراز آمد و مدتی مدید در آنجا توطن نمود، تا از فیض آب و هوای آن سرزمین دانش فرا^۴ در مرتبہ سخنوری نشوونما یافت، و از آنجا بتقریبی که تحریر آن مناسبتی^۵ بسیاق این تسوید ندارد، بر آمد و دیگر باره مسافر شد.

بر ضمیر منیر و خاطر بیضا تأثیر هنرمندان پوشیده نماند که ابن آرزومند صحبت نکند سنجان وادی هوزونیت را از مساعدت بخت، سعادت ملازمت آن صاحب سعادت در **جمیر** میسر گردید، هنگام ملاقات، روشن ضمیری بنظر در آوردم در لباس فخر فقر در آمده، درویش نبادی مشاهده کردم^۶ حب جاه دنیوی را طلاق داده، خردمندی بر مسند استغنائی بسی نیازی نشسته، دانشمندی در طلب بر روی ارباب دولت بسته، با خود گفتم منت خدیرا عز وجل که شرف مجالست این قسم مردی را^۷ دریافتم، بعد از زمانی با این ضعیف همزبانی آغاز نمود، و از هر جا سخنان در میان آورد، تا بتقریبی سر رشته سخنش باینجا رسید. که: مدت^۸ پانزده سال در **مکه معظمه** زاده **الله شرفا** توطن نمودم، و در آن ایام^۹ هر سال یکبار بزیارت **مدینه حضرت ختمی پناه** میرفتم؛ و بعد از سعادت زیارت آن سرور^{۱۰} باز به **بیت الله** معاودت میکردم، و کم جا از اطراف و اکناف عالم مانده باشد که من ندیده باشم! و درین ایام **حجرات** را وطن

۱- ج: مولانا محمد ۲- ج: بقدمای مانندست چون ۳- ب: این ۴- ج: آن خرم فضا

۵- م: نسبتی ۶- م: ب: بر آمده مسافر شد ۷- ج: نمودم ۸- م: مردی ۹- ج: که گفت

مدت، ۱۰- ج: و در ایام توطن ۱۱- م: حضرت ختمی پناه

خود قرار داده‌ام، و گاهی از آنجا بعزم گشت اطراف و اکناف آن شهرستان از شهر برمی‌آیم، و این سفر **اجمیر** محض از برای زیارت حضرت قطب‌المحققین **خواجه معین‌الدین**^(۱) اختیار نه‌وده‌ام، الحق همینطور بود که میگفت، چرا که در آن ایام که آن عزیز ارجمند^۲ به **اجمیر** آمده بود، خسرو سکندر شکوه دارالو، خدیو جهانگیر کشور گشا، **شاه نورالدین محمد جهانگیر پادشاه** که ایزد تعالی از جمیع آفاتش در پناه خود بداراد، باخیل و حشم چند روزی آنجا را مقرر سلطنت خود^(۳) فرموده بود^۴ **مولانا محمد صوفی**^(۴) هیچیک از اعیان دولت را بطبیعت خود ندید، مگر آنکه بزرگ اهلی او را از روی خواهش و آرزومندی بخانه خود میبرد، بعد از آنکه میرفت فی الحال پشیمان میشد، و در خانه او^۵ چندانی شکفته نمیشد، کم میگفت و کم می‌شنید، تا از آن منزل بکلبه درویشی خود می‌آمد، و چون خواهش بزرگان نسبت بخود بسیار دید، بنابر آن چندانی در **اجمیر** نماند، در آن سال که سنه اربع عشرین و الف (۱۰۲۴) بود باز به **گجرات** عود نمود،^(۶)

۱- ج: عزیز، ۲- ج: برده، ۳- ج: آن بزرگ،

(۱) **خواجه بزرگ معین‌الحق و الملة والدین، حسن‌الحسینی السجری** قدس سره سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله چشتیه در هندست، وی از خلفای **خواجه عثمان هارونی** است و کتاب **ذیل العارفين** که در هند بطبع رسیده از کلمات قدسی سمات اوست که **خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی** جمع کرده است، **خواجه** در سنه ۶۳۳ رحلت فرموده و مردمان از اکناف دور زیارت آستانش میروند، «**اخبار الاخبار** ص ۲۲ و **اردغان هندستان** ص ۵۵» **گ**

در کانپور بسال ۱۸۹۳ م دیوان **معین مسکین** (معین‌الدین بن حاج محمد فراهی) معاصر **جامی** اشتبه با نام **خواجه معین‌الدین چشتی** چاپ کرده‌اند، و حال آنکه در تراجم عرفاء و بلاخص کتاب **معین الاولیاء** که مشتمل است بر حالات و مقالات **خواجه معین‌الدین چشتی**، شعری بوی نسبت داده نشده است،

رک: **معین الاولیاء** چاپ اجمیر در ۱۲۱۳ هـ **گ**

(۲) **شاه جهانگیر** بتاریخ پنجم شوال ۱۰۲۲ داخل **اجمیر** شد و تا مدت سه سال (پنجروز کم) توقف کرده به یکم ذی‌قعدة ۱۰۰۵ از آن بلاد برآمد، ش

(۳) از کلام **تقی کاشی** (سپر نگر ص ۲۳) بظاهر میشود که نزد علما صاحب ترجمه متهم بالحد بود، ش

(۴) **میرزاغازی ترخان** نیز که ترجمه اش گذشت (رک: ص ۲۱۰) **مولانا صوفی** **مازندرانی** را از **گجرات** به **قندهار** دعوت کرده بود، و وی معذر کبر سن و دوری راه از قبول دعوت خان ادب پرور بقیه در صفحه بعد

از عزیزی که با آن نادره جهان کمال یکجہتی داشت، روزی بتقریبی شنیدم که از زبان او نقل میکرد که مولانا فرموده که هر کس میل دارد که شعر فہمی مرا امتحان نماید، منتخب مرا ملاحظہ نماید کہ چون انتخابی بر اشعار قدما زده و شصت ہزار بیت علی حدہ نموده و آنرا **بتخانہ**^(۱) نام کرده ام، و ہر کس را در خاطر خطور کند کہ رتبہ شعر و شاعری من برو ظاہر شود، ساقی نامہ مرا مطالعہ نماید

۱- ج ملاحظہ نماید

مانندہ از صفحہ قبل

ترخان سرماز زد و در حجاب چنین نوشت:

«آن عزیز را خدا یار و روزگار سازگار، استماع اخلاق و اطوار و اوضاع ایشان تخم محبت در دل محمد کشته بود، و رسیدن نامہ گرامی چون آفتاب بحمل و باران بہ محل آنرا مکمال رسانید، اکنون شوق دیدار غالیست، ولیکن مسافت بعیدست، و مرا پیری دریاقتہ و ناتوانی فرو گرفته،

پیری سر راہ ناصوابی دارد
بام و درچار رکن دیوار وجود
دستم از گیرایی مانده، و یابیم از روایی،
فرو مانده دستم ز می خراستن

از بہر محنت ایام ہشتم دوتا، و روی بر پشت پاست،

را کم کرد روزگار حسود
گشت قامت دوتا و یامن گفت
وز بی این رکوع داشت سجود
کہ ہی زیر خاک باید خفت

از تعلق لیل و نہار، آہم از روی رفته و رنگ از موی،

موی چون روی، نینہ زار شد
ماندہ ام چون معانسی بارہنگ
روی چون پشت سوسمار شد
پر خطر تر ز خاطر قاریک

القصہ

شکستہ شد آن مرغ را بال و پر
کہ جولان زدی در جہان سال و ماہ

روزی کہ مرکب عالی بدین حدود نزول نماید، ان شاء اللہ العزیز،

لنک و لولک و چتہ شکل و بی ادب
سوی او مینیز و او را میطلب

نامستوفی دفتر خانہ ارادت، از یوان کن فیکون پروانہ ماہیات مجردہ بسیطہ و اسناد تشخصات مادیہ مرکبہ را بہ حصولان وجود دادہ، نقد مشرت را بہ جسر محنت در دفاتر لیل و نہار از محاسبہ ارباب تعاون زمان، بصیغہ تبدیل بخرج باقی مجری دارد؛ ہمیشہ ساحت دار الملک اخلاص بندہ کمترین جولانگاہ ابلق شفقت و عنایت آن مخدوم باو»

«منقول از بیواض شماره ۲۳۷ مجلس شورای ملی ص ۲۰۳ تاریخ تحریر ۱۰۵۹ بخط محمد صالح

برادر زادہ اسکندریہ کہ منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی»

(۱) یا متنسخہ ازین کتاب در دو مجلد بشمارہ های ۱۲۰ و ۱۳۲ در کتابخانہ مجلس شورای ملی

جزو کتب اهدائی آقای سید محمد صادق طباطبائی موجودست، نسخہ مزبور قریب بزمان تألیف

بقیہ در صفحہ بعد

کہ چون گفتم ، الحق کہ همینطورست ، آن بتخانہ بنظر این کمیندہ درآمده و ساقی نامہاش خود درین میخانہ بریاض میرود، و بنظر هر کس کہ درسخنوری یگانہ روزگارست درآید میدانند کہ در دعوی خود صادقست، و دیوانی کہ^۲ از ایشان الحال در میانست^۳ ہزار بیت و کسری باشد، ولیکن بغیر از آن^۴ سہ ہزار بیت دیگر متفرقہ

۱- ج: کمترین، ۲- ج: بریاض میرود، دیوانی کہ، ۳- ج: در میان مردمست، ۴- ج:

بیرون ازین دیوان

ماندہ از صفحہ قبل

در ہند کتابت شدہ و جامع آن درہ مقدمہ چنین نوشتہ است: ... بندۂ نحیف، خاک افدام ہر مسکین و ضعیف **عبداللطیف بن عبداللہ عباسی** کہ از باریافتگان کمار بساط آن عارف یقینی بود (مقصود ملا محمد صوفی مازندرانی مؤلف بتخانہ است) و خود را از زمرہ ریزہ چینان خوان آن نعمت بیدریغ ہیشمرد و در استکتاب و مقابلہ آن کتاب مستطاب بقدر دخلی داشت^۱ و در اصل ترتیب این نسخہ در آمدہ نسیبہ **احمد آباد گجرات** مان اللہ تعالی عن الآفات کہ وطن مجازی این اقلیم بادست، صورتانہ نقد پذیرفتہ لازم دانست کہ چند کلمہ برسبیل یادگار نکاشتہ فلم شکستہ رقم کرداند ناہر کس بمطالعہ این کتاب قایض کردد^۲ داند کہ جامع این نسخہ کیست و در چه وقت و زمان ترتیب یافته و بسبیل این بزرگن نام کہ نام کمترین نیز کہ در مقابلہ و تصحیح این مکرر جائزہ آکنده مذکور السند و اقوال ارباب فضل و کمال کردہ ... بخاطر نافرمانی این نحیف رسید کہ احوال فرخندہ ہآل شعرائی کہ اشعار فیض آثارشان درین کتاب مستطاب منتخب است^۳ اگر برسبیل اجمال نوشتہ شود همچنانکہ از دو اوین بوجود این انوس معنوی فراغ حاصلست، از تذکرہ شعراء نیز استفادہ حاصل آید، بنا بر آن مجمل احوال شعراء ہمینقدر کہ زمان وفات و عہد سلاطین کہ ایشان در آن عصر بودہ اند و بعضی مقدمات لابدی کہ از حیطہ ایجاز و حوزہ اختصار بیرون نباشد بقدر مقدور و سیاق طافت آنچہ از روی تتبع یافت و تیرانست بدست آورد ایراد نمود، تاریخ وفات سلاطین و بعضی اولیاء ہم آنچہ بنظر رسیدہ در ضمن آن قید کرد^۴ کہ چنانچہ مجمل احوال شعراء ظاہر شود، تاریخ سلاطین و مشایخ و ائمہ زمان ایشان نیز واضح کردد، ماخذ: تذکرہ دولتشاہ سمرقندی، نفائس المآثر میر علاء الدولہ قزوینی، منتخب التواریخ میرزا حسن بیگ خاکی کہ ملخص و موجزست از روضۃ العفا، و حبیب السیر و مجمل فصیحی و تاریخ ابن خلدان و جہانگشاہی جوینی و تاریخ رشیدی میرزا حیدر کشمیری کورگان و اکبرنامہ شیخ ابوالفضل و تاریخ خواجہ نظام الدین بخشی و تاریخ فیروز شاہی ضیاء برنی و طبقات ناصری و تاریخ بناکتی و نفعات جامی و جہان آرای قضی احمد غفاری و تاریخ ابوالفضل بیہقی، تتبع نمود، بیرون نوشتہ شدہ و چند تذکرہ و تواریخ معتبر تطبیق و تالیف یافتہ و اختلاف روایات و اقوالی کہ در ہر تاریخ بودہ ایراد شدہ و در لوازم تحقیق و تفتیش دقیقہ بین فرو گذاشت نیافتہ! واللہ اعلم بحقائق الامور، چون این متخانہ در وقت استکتاب بیست مرتبہ نوشتہ شدہ و رعایت طبقات شعراء در آن زمان مرعی نگشتہ و بر ہم زدن آن متعذر بود، بہم ترتیب نوشتہ شد... والا مجمل احوال کل شعراء علی حدہ بترتیب طبقات سبعمہ فلکی موسوم بہ **خلاصۃ الشہراء** تالیف یافتہ و در آنجا ہر کس موافق حال بمقام خود قرار گرفتہ... الخ» گ

تقی الدین اوحدی مینویسد: ... ہمیشہ اوقات خود را بانتخاب شعر و شرت و فراغت و سیر و

بقیہ در صفحہ بعد

دارد^۱، که بر بیاض نبرده و داخل دیوان خود تاحال نکرده است،

۱- ... دیگر متفرقه دارد،

مانده از صفحه قبل

نرد و کمانداری و کثابت میگذرانند، مدتی در ایران سیاحت کرد، و الحال در **گجرات** سکون یافته، چند نوبت از آنجا بمکه رفته، باز گشت، و مجدداً در **احمدآباد** صحبت او میرسویدیم، همان بلیاس فقر و زوش اهل سلوکست، و الحق دیر آشنایی او از غرور و نخوت نیست، بالذات چنین آمده است صافی نامه او را شهرتی عظیم [حاصل] شده، و جمیع اشعار او تخمیناً یک هزار و پانصد بیت باشد، فریب دوس است که از خدمت ایشان جدا شده ایم، میان وی و **ملانظیری** در **احمدآباد** مذکره و مباحثه میبود، **ارملانظیری** در اواخر رنجیده بود، چنانچه بعیادت او نیز نیامد، اما در جفازه وی حاضر شد، در سنه هزار و بیست و پنج در **اجمیر** باز او را دریافتیم،

عرفات، گ

گویا سب در بخش وی از **نظیری** این بیت کلمات آمیز نظیر است که ضمن غزلی در باره وی گفته است:

آرایش بسرون چه کنی یشم گوسفند
گر کی که در درونست ترا گوسفند کن

رک: ترجمه نظیری در همین کتاب، گ

محمد عارف شیرازی میگوید که وی: مرد صافی مشرب عالی همتی بوده، بلندی استقامتی

او از اوج مانع متکبران زمان چندین پایه گذشته، در اوائل حال بد شیراز آمده، فی الجمله استفاده نمود و به **کازرون** نیز رفته صحبت **شیخ المحققین ابوالقاسم رحمه الله** مشرف شد، و مدتی در آنجا بسر برده در مدح شیخ قصیده‌یی بر دیف «سخنی» گفته بسیار کیزه و هموار، شیخ نیز قصیده ملارا در مدح ملا جواب گفته او را سرافراز ساخت، **ملا محمد** چون مرد خالی از حدت مزاجی نبود، نتوانست در ایران بسر برد و در **گجرات** میبود، الحق طرز خاصی دارد،

الطائف الخبالی، گ

شاهنواز خان در ذیل ترجمه **میرسید جلال صدر متخلص بدرضانی** گوینده این رباعی

در نخوت و کبر، لاعلاجم چه کنم
با آنکه اسیر احتیاجم چه کنم
میرم بنیاز و نساژ دلیر نکشم
من عاشق معنوق مزاجم چه کنم

که از اعظم عهد و ساکن **احمدآباد** بوده و در زمان **شاهجهان** منصب شهزادی و صدارت **دهلی** یافته (متوفی در ۱۰۵۷) چنین مینویسد که یبند... **ملا محمد صوفی مازندرانی** مشهور، در جوانی از ایران آمده اکثر ممالک **هندوستان** را بقدم سیروسیاحت پیموده در **احمدآباد** رنگ سکونت ریخت، و به میرتعلق خاطر بهم رسانیده تعلیم او مینمود، شعر **ملا خالی** از لطف نیست، ... **سیف خان** صوبه **گجرات** اعتقادی با ملارا داشت، حسب الصلب جنت مکانی لاعلاج ملارا، وانه نمود، در راه فوت کرد، و در آن حالت این رباعی گفت:

ان شاه! نه تخت و نه نگین میماند
از بهر تو یک دو کز زمین میماند
صندوق خود و کاسه درویشانرا
خالی کن و هر کن، که همین میماند
پادشاه شنیده رفتها نمود،

رک: «مآثر الامراء» ج ۳ ص ۴۴۷ تا ۴۵۱، گ

(۱) وفات محمد صوفی در ۱۰۳۵ واقع شده و ماده تاریخ او را «مجردانه یکی شد بحق محمد صوفی»

(۱۰۳۵) یافته اند

بقیه در صفحه بعد

ساقی نامه مولانا محمد صوفی^۱

الا ای دل مانده از کار و بار
 ندیدیم خیری^۲ ز فرزاندگی
 بمستی و دیوانگی سر بر آرا^۳
 نبستیم طرفی ز دیوانگی^۴

۱- م: ساقی نامه ملاحده صوفی، ۲- ج، م: چیزی، ۳- ج، م: مردانگی،

مانده از صفحه قبل

ازوست

چه باده است کزو جمله مست و مدهوشند
 بکوش مجلسیان سببا، برید صبا
 چه آتشت کزو کائنات در جوشند
 بزم عیش دگرانرا تو شرابی و کلابی
 چه گفته است که خون میخورند و خاموشند
 شیشه و ساغر ما را همه خونی و همه سنگی

سری دارم ز هر اندیشه خالی
 وصالی با تو میخواهم که باشد
 دلی مست و خراب و لاابالی
 زمین و آسمان از غیر خالی

سری دارم هزاران شور در وی
 خرابی دور بادا از خرابیات
 دلی صد نیشتر مستور در وی
 که آسودم من مخمور در وی

سری دارم جو خم باده در جوش
 جو درم بوله از جور زمانه
 لبی همچون لب بیمانه خاموش
 هم اندر زندگی گشتم کفن پوش
 چراغی دان نهفته زیر سرپوش

ایسام مرا بکار نگذاشت
 گفتم که شوم بروز کار اهل
 جز بیدل و بیقرار نگذاشت
 نااهلی روز کار نگذاشت

آنکو مرا همیشه بکف داشتی چو جام
 نسیم آه ما در باغ دل مستانه میگردد
 آخر بزیر پای چگویم که چون شکست
 صبا گر بوی این گل بشنود دیوانه میگردد

دانی از چیستم چنین مفلس
 خود فروشی ز من نمی آید

کفن بسی به از آن پیرهن که بر تن مرد
 ازین چه شد که عتاب تو خنده آمیزست
 نه از ترشح خوناب دیده تر باشد
 که ز هر کار کمرست، ارچه در شکر باشد

آنکه شب گل بدامنم میریخت
 معدم خون در آستینم کرد

آن کله که آرزو درو انبارست
 روزی بینی که جای مور و هارست

آن مار همه زاده اندیشه اوست
 و آن مور همه نتیجه پندارست

از کف دست روز کار، مرا
 چند چون رشته تاب باید خورد

«انتخاب از عرفات» گ

(۱) پرفسور محمد شفیع در تصحیح این ساقی نامه از انیس العشاق (نسخه خطی کتابخانه

پروفسور شیرانی) تألیف شیخ احمد علی بن محمد حاجی هاشمی سندیلوی المتخلص بنخادم که در ۱۱۶۵ در قید حیات بوده، استفاده کرده و بعضی ابیات اضافی نسخه مزبور را بعلامت «انیس» در بقیه در صفحه بعد

شنیدم که اندر خرابات ما
 یکی آتش آمد سحر در وجود
 ازان آتش ای کودک میگسار
 که در خانه دین و مذهب زخم
 بسوزانم این وادی خام را
 مرا ساقی از کفر و از دین بهست
 بیا ساقی آن شیر^۱ انگور را
 بده تا بر آتش نهم عود خویش
 برون آیم از کسوت و هم و شک
 گذارم بمیخانه افتاده است
 دگر باخودم آشنایی نماند
 درینجا که گم شد سراپای من
 بر افروز ساقی چراغی ز می
 بده می که بنماید آیات من
 بده ساقی آن جام بی جسم را
 فراق عزیزان بسی دیده‌ام
 بهر ناخوشی پاره‌بی جان من
 بیا ساقی آن جان^۲ پالوده را

همان جای فخر و مباحات ما
 که ابلیس بنمود پیشش سجود
 شراری بنزد من کافر آر
 پس آنگاه در روز و در شب زخم
 بر اندازم این ناخوش ایام را
 می تلخ^۳ از جان شیرین بهست
 همان زاده آتش طور^۴ را
 بسوزانم این بود و نابود خویش
 چو عیسی مجرد روم بر فلک
 در آنجا که^۵ ساقی چو مده ساده است
 سروصل و برگ جدایی نماند
 من از خویش گم گشته‌ام وای من
 مگر ره بخود یابم^۶ از نور وی
 عوارض کند دور، از ذات من
 همان معنی حرف بی اسم را
 بسی ناموافق پسندیده‌ام
 برفت از بر^۷ همچو سندان من
 روان من محنت آلوده را

۱- م:ب؛ مرا تلخ، ۲- م: پیره؛ ب: آب، ۳- ب: وز آنجا که، ۴- چ:م:پ؛ که تا من بخود
 آیم، متن از فروانیس، ۵- چ:م:ب؛ من، متن از: فروانیس، ۶- چ:م:ب؛ کام، متن از فروانیس

مانده از صفحه قبل

حاشیه آورده است از جمله این دو بیت بعد از بیت دوم متن:

بیا تا سر خویشتن بشکنیم
 ز منز خود این هردو بیرون کنیم
 نگویی که نتوانم این کار کرد
 بلی شاید اینکار دشوار کرد

«بلی» غلط و «بسی» صحیحست،

و نیز يك نسخه ازین ساقی نامه در سفینه بی خطی که قریب بزمان صاحب ترجمه در همدان نوشته
 شده و متعلق است بدوست دانشمند استاد سخن آقای محمود فرخ خراسانی، نزد نگارنده موجود است،
 و در مقابله از آن استفاده میشود، ازین نسخه بعلامت «فر» یاد خواهد شد، گ

بمن ده که جانم کمی میکند
 بیا ساقی اکنون ، که باد بهار
 کنون کز هوا آب شاید گرفت
 کنون که آسمان وزمین خرمست
 مرا سینه مانا که ماتمسراست
 درین عرصه تنگ امید و بیم
 مرا بیشه شیر نر متکاست
 بیا ساقی ار بسی بها میدهی
 بمن ده که بس بینوا ماندهام
 بمن جور دوران ز حد میرود
 اگر همگنان جمله بکتاشویم
 گریبان گردون بدست آوریم
 ازان پیش کاین روزگار دورنگ
 بده ساقی آن می که جوش آورد
 ازان می که درخم چو گیرد قرار
 ازان می که دوزخ برد تاب ازو
 ازان می که گر در زمین ره کند
 دلارام را تا زمن سر کشیست
 خروشیدن مرغ ، برطرف باغ
 درخشیدن لاله در صحن دشت
 ازین باغ افروخته چون چراغ
 چو آبی بماندیم^۱ بی آبروی
 نده ساقی آن آبروی مرا

تم با زمین همدمی میکند
 شنیدم که میگفت در لالذزار
 همی داد از باده باید گرفت
 زمانه چو دیوانگان بی غمست
 جهان پیش چشم یکی ازدهاست
 درین بیشه جهل دیو رجیم
 نشیمنگه من دم ازدهاست
 شرابی براه^۲ خدا میدهی
 ز دوران میخانه وا ماندهام
 سپهر سراسیمه بد میرود
 ز تحت الثری تا ثریا شویم
 کشانش ز بالا بیست آوریم
 کند حمله چون تیر خورده پلنگ
 زمین و زمان^۳ در خروش آورد
 خم^۴ آتش بر آرد زدل چون چنار
 بود تیغ خورشید را آب ازو^۵
 زمین را فروزان تر از مه کند
 خوشی بردل من همه ناخوشیست
 مرا میزند نیش بر روی داغ
 مرا آتشین داغ^۶ در سینه گشت
 نصیب من و لاله شد درد و داغ
 چوسوسن بماندیم^۷ بی گفتگوی
 همان مایه گفتگوی مرا

۱- م ، ب : از ، ۲- م : برای ۳- چ : زمان و زمین ، ۴- چ : تاب او ، آب او ، م ، ب : متن از :

انیس ، فر ، ۵- چ ، م ، ب : لاله ، متن از : فر ، ۶- چ : نماندیم ، ۷- چ : نبودیم

مرا گر چهره نیست^۱ در بزم دوست
 شب و روز هر گز نباشد بهم
 چو باد سبا، در بدر، کوبکو
 بیا ساقی آن مرکب روح را
 بمن ده که راهم درازست و دور
 براق اندرین ره بیفکنده سم
 زبان دان مور و ملخ، انس و جان
 در آتش روم گه^۲ بسان خلیل
 چو اندیشه در هر دلی ره کنم
 گهی جای در کوه گیرم چو اعل
 چو آب اندر آیم بهر نیک و بد
 چو بو در روم گاه در هر مشام
 چو مهره کنم جای برفرق مار
 گهی چون سخن جا کنم در کتاب
 بگردم چو کوزان عصایی^۳ بدست
 چو دولاب گردان و پیچان^۴ شوم
 مگر زو نشانی پدید آورم
 و گر ره نیابم بدان بی بدیل
 کنم بار دیگر به میخانه میل

نخواهم رسیدن هم، آنجا که اوست^۱
 که با هم نبودست شادی و غم^۲
 طلبگار اویم، طلبگار او
 همان جام چون کشتی نوح را
 درین ره نشاید^۳ جز از می ستور
 شدست اندرو خضر و الیاس گم
 سلیمان، درین ره نفهمد زبان
 چو موسی روم گاه در قعر نیل
 گهی چون علی^۴ سرفرا چه کنم
 گهی بر سر ره بیفتم^۵ چو نعل
 گهی نیز بگریزم از نفس خود^۶
 کنم چون هوا راه در هر مسام^۷
 روم همچو گل گاه بر نوک خار^۸
 بپر دیده منزل کنم همچو خواب^۹
 که افتان و خیزان روم همچو مست
 چو در یوزه گر، دوست گویان شوم^{۱۰}
 در درد خود را کلید آورم^{۱۱}
 کنم خون خود را درین ره سیل
 خروشان و جوشان چو از کوه سیل^{۱۲}

۱- چ: ب: هست، متن از: انیس، فر: ۲- فر: من آنجا که اوست، ۳- فر: مصراع دوم
 مقدمست، ۴- م: ب: نباشد، ۵- چ: ب: کور، ۶- م: ب: رسن، ۷- چ: گهی در سر راه افتم، م: ب: ندارد،
 متن از: فر: انیس، ۸- چ: م: ب: فر: پیش خود، متن از: انیس، ۹- م: ب: فر: مقام، ۱۰- چ: م: در نوک
 خار، فر: بر روی خار، ۱۱- چ: عصایی، ۱۲- چ: گریان و پویان، م: ب: گریان و بریان، متن از:
 فر: ۱۳- چ: روم، ب: پای گویان شوم، ۱۴- چ: فر: ندارد، ۱۵- چ: فر: ندارد،

(۱) فر: اضافه دارد:

گهی هفتمین ثریا شوم

انیس: گهی هفتمینها... الخ

گهی هشتم هفت غیرا شوم

مکن عیبم از توبه کردم عدیم
 بده ساقی آن آب آتش گداز
 ازان می که خورشید گریان^۱ کند
 ازان می که خم را کند جانور
 ازان می که درمرد چون جا کند
 گر آن می^۲ بر اندازد^۳ از رخ نقاب
 و در این باده در شیشه عریان شود
 نمی ماند این باده اصلا بآب
 شبی غرق بودم درین بحر ژرف
 شنیدم ز طاس فلک این طنین
 مکن فکر در کار این روزگار
 مگو کز چه شد^۴ این چنین و آن چنان
 بگفتم شبی پیر میخانه را^۵
 که ما را بهشت برین آرزوست
 بر آشفتم و گفتم ای نه در خورد من
 بهشت برین خاطر شاد ماست
 بده باده ساقی که سر گفته شد
 مگر پرده بر روی کار آورم
 بده می که جان در تن من نماند
 بده می که رنج خمارم بکشت

که واجب بود حفظ نفس ای حکیم
 می کبریا سوز مسکین نواز
 ز تف زهره بر چرخ، بریان کند
 نهد در جمادات، طبع بشر
 تیرای او را تسولا کند
 بسوزاند اندر دل سنگ، آب
 فلک تا به وحوت بریان شود
 تو گویی که حل کرده اند آفتاب^۶
 بهر باب می کردم اندیشه صرف
 که بیپوده تا کی روی این چنین^۷
 که این بحر بی بن ندارد کنار
 یکی شد زمین و آندگر آسمان^۸
 همان از خود و خلق بیگانه را
 خدای زمان و زمین آرزوست
 نخواهی رسیدن تو در گرد من
 خدای غنی طبع آزاد ماست
 همان در ناسفتنی سفته شد
 ز نااهلش اندر حصار آورم^۹
 جوی عیش^{۱۰} در خرمن من نماند
 غم و غصه روزگارم بکشت

۱- ج: ب، بریان، ۲- ج: گریان، ۳- ج: فر: گریان می، ۴- ج: بر اندازو، ۵- ج: م: ب: شنیدم ز طاس فلک این ندا- که بیپوده تا کی زنی این نوا، متن از: انیس، فر، ۶- ج: بگو از چه شد این چنین و آن چنان، م: مگو از چه شد، متن از: انیس، فر، ۷- ج: م: زمین و آندگر آسمان، فر: دیگری آسمان، ۸- انیس، فر: شبی گفتم آن، ۹- ج: آوریم، انیس: آوری، ۱۰- ج: بار،

(۱) ج: چهار بیت از مجمع الفصحا در حاشیه نقل کرده که سه بیت آن درین سافری نامه هست و بیسی

که نیست اینست:

وگر آنمی، آب، آتش کشت

تو کسر آهنی روزگار آتش کشت

بیا ساقسی آن آفت^۱ جهل را
 بده تا بدانم کسه من کیستم؟
 بده تا بدانم^۲ که گردون دون
 ازان می که گرجان بر آید زتن
 ازان می که درتن چو منزل کند
 بده تا بگویم که این روزگار
 نکشتم درین خاکدان دانه بی
 بگشتم درین دشت چون دام و دد^۳
 من و سرو آزاد همچون همیم
 نبردست از من کسی کونباخت
 بگردانم از خود بد روزگار
 جهان را بدرد آورد درد من
 فلک پیر زالیست، جولاهه بی
 ز تار مه و خور بیافد بفن^۴
 کواکب برین^۵ سقف زنبوروار
 همه نیش بر جان دانا زنند
 جهان نیست جز باغی از سیمیا^۶
 منم اندرین باغ پررنگ و بو
 هراسنده از صحبت نیک و بد
 چو لاله تنک رو، فروتن چو آب

پدید آور اهل و نااهل را
 کدام؟ ز نیک و زبد، چیستم؟
 چرا میرود روز و شب سرنگون
 تواند همان جای آن داشتن^(۱)
 سراپای تن^۲ جملگی دل کند
 چرا نیست با بخردان سازگار
 نبودم^۳ چو باد صبا خانه بی
 بسر بردم ایام با نیک و بد^۴
 که آزاد از بار این عالمیم
 دل آزدن من کسی را نساخت
 بلا حول دیو و بافسون مار
 خدا گیر گردد هم آورد من
 برای و پیش^۵ طفل نه ماهه بی
 یکی را قماط و یکی را کفن
 نشسته همه، لیک با زهرمار
 همه برتن ناتوانا زنند
 پس از چند روزی نماید بجا^۶
 دزین بزم پررزم پر گفتگو
 فرودفته چون غنچه دائم بخود
 چو شب صاحب اسرار و خامش چو خواب

۱- م، ب: آتش ۲- م: بگویم ۳- ج: او ۴- ج: نیستم متن از: م، فر: انیس، ب: ندارد ۵- م، ب: بادبو و دد ۶- ج: بسر بردم ایام در روز بد، م، ب: باروز بد، فر: بسر بردم همربانیک و بد، متن از: انیس ۷- ج: ب: بدار و دشت ۸- فر: بتن ۹- م، ب: فر: انیس درین ۱۰- ج: جهان هست باغی پراز سیمیا، م، ب: جهانست باغی... ۱۱- ج: نماید بجا، ب: نماید بجا، م: نماید بجا، انیس: جهان نیست جز باغی و آسیا- پراز چند روزی نماید بجا، متن از: فر

(۱) فر: انیس: اضافه دارد:

ازان می که دروی بسوزد خلیل

نیارد درو دمزدن جبرئیل

فروزان دل و مهر جو همچو روز
 چو صورت درین بزم پرانقلاب
 درین کارگه همچو آلات کار^(۱)
 مرا مادر دهر نامهربان
 غذا چون گل از خون دل کرده ام
 دمی بر نیاوردم اندر^۲ خوشی
 چنانم درین منزل پرخطر
 جهان آنچنانست در عهد ما
 نه بر جای خویش اندرو خیر و شر
 نماندست گویی در اشیا خواص
 نماندست رفعت بچرخ برین
 نر و ماده خلق از هم نفور
 دگر گونه شد حال دنیا و دین
 اگر حال دنیا چنین دانمی
 چو کژدم بر آوردمی نیش را
 نه میخانه معمور و نی خانقاه
 نیبیم کریمی درین روزگار

چو شمع از تف اندرون عمر سوز
 فرو بسته چشم و لب از خورد و خواب
 پی دیگران بوده در کار زار^۱
 نیالوده یکره لب بر لبان
 چو شمع آب جوی^۲ جگر خورده ام
 نیاسودم از رنج محنت کشی^۳
 که سنگست در کوزه^۴ شیشه گر
 که تن بی سر و خانه بی کد خدا
 کله زیریا، کفش بالای سر^۵
 طبیعت دگر گشت بر^۶ عام و خاص
 امانت جدا شد ز روح الامین
 چو در دشت ماهی، چو در بحر گوز^۷
 نه بر جا گمان و نه بر جا یقین
 یکی دفتر عمر، بر خوانمی
 بدریدمی مادر خویش را^(۲)
 نه ذوقی بطاعت نه حظ از گناه^۳
 که ما را بجای کند شرمسار

۱- فر: هفت بیت اخیراً در صدر ساقی نامه بعد از بیت دوم آورده، ۲- چ، م، ب: آبروی، انیس: آب خون، متن از: فر، ۳- چ، م، ب: نیاورده ام در، متن از: فر، ۴- انیس: با کسی، بجای: در خوشی و بوی، بجای: کشی، ۵- فر: انیس: کوزه، ۶- فر: برفرق سر، ۷- فر: انیس: در، ۸- چ، ب: چو در آب ماهی، چو در دشت گوز، م: چه بجای چو، انیس: ندارد، متن از: فر، یعنی برای هر دو جای هلاکت است، و ازینست که نر و ماده از هم نفورند، ۹- چ: نه جرمی زطاعت نه حظ از گناه، م: نه حظی زطاعت نه حظ از گناه، ب: نه حظی زطاعت نه ذوق گناه، متن از: فر و انیس

(۱) در انیس و فر بعد ازین بیت آمده.

بگناه سؤال و بگناه جواب

(۲) فر: اضافه دارد:

بدر کو مرا در وجود آورید

زمن بر روانشان مهیا آفرین

کران چون درنگ و سپنت چون شتاب

همان مادری کو مرا پرورید

چومن بادشان حال، زیر زمین

چنان رخت همت جهان برفشاند
 چنان رسم بخشش برفت از جهان
 نه گل اندرین باغ^۱ بسو میدهد
 زمین بند بر دست و پامی نهد
 بخونریز ما می شتابد فلک
 گذر کرد باید ازین رزمگاه
 بده باده ساقسی درین رستخیز
 از ان می که درغم بود غمگسار
 ازان می که چون مرد ازو گشت مست
 ازان می که چون سینه روشن کند
 بده می که حکمت بیاموزمت
 خرد همچو نورست مرشمع را^۲
 فلک بی حفاظت و بی آبروست
 حیا نیست در دیده مهر و مساه
 بمی شست باید خرد را ز دل
 ازان می که یاقوت را حل کند
 بسی گرد گیتی بگشتم بسی
 همه نام نیکو، بتنگ آمدم
 چنان خواروزارم درین روزگار
 درین بزمگه با تن چون نیم

که بارند میخواره همت نماند^۱
 که خور نور ندهد بمه^۲ رایگان
 نه يك قطره دریا بجو میدهد
 زمان تیغ بر فرق ما می نهد
 بیاید ازو در گذشتن بتک
 چو از^۳ جوشن آسمان تیره آه
 که هنگام شورست و وقت ستیز^۴
 سپر باشد اندر صف کارزار^۵
 تواند سر آسمان را شکست^۶
 تواند همی پوست^۷ جوشن کند
 بدانش چو اختر برافروزم
 بسوزاند و خوش کند جمع را^۸
 نگیرد جز امثال خود را بدوست
 ازان سیرت کس ندارد نگاه
 برون کرد، آن یار بدر ز دل
 حقیقت در اشیا مبدل کند
 جگر خون تر از خود ندیدم کسی
 ازین زندگانی بتنگ آمدم
 که گویی مرانیست پروردگار^۹
 نفس میزنم، لیک زنده نیم^{۱۰}

۱- ج: که بارند و میخواره، ۲- ج، م، ب: همی، متن از: فر، انیس، ۳- ج، م: در، ب: بر،
 متن از: فر، انیس، ۴- ج، م: کربزه، متن از: فر، ۵- ج: سپر باشد اندر کف، م، ب: سرماشد اندر
 کف، و در هر سه نسخه دومصراع با تقدیم و تاخیر آمده و بیت قبل دو بیت بعد از بیت لاحق ثبت شده، ترتیب
 متن از: فر، ۶- ج، م، ب: شیشه بجای مرد، و سنگ خارا بجای سر آسمان، متن از: فر، انیس، ۷-
 م، ب: هرشمع را، ۸- فر: این بیت را قبل از ۲۸ بیت اخیر آورده، ۹- ج: ندارد،

(۱) فر، بعد ازین بیت آورده:

خرد در سر آدمی آتشت

یکی گنج ژرفست و آدم کشت

چومن رخت بیرون برم زینجهان
بنالم چنان زار ازین دار غم^۱
دگر بس کن ایدل ازین گفتگوی
فسراموش کن عالم خاک را
زمان همچو آب روانست و بس
اگر چون صراحی بگریه دری
بباید ازین دیر دیسرینه رفت
ازان پیش کایام پرمکسر و فن
وزان پیش کاین چرخ و این اختران
بده ساقی آن باده ناب را
بیا^۲ ساقی امروز وامی بده
علی آنکه یزدان علیم ویست
ز میخانه او فلک یک خمست
روانم بمهرش چنان شادمان
ز هر بد پناهم بدرگاه اوست
بده باده ساقی که بگذشت شب
نه هنگام خاموشی و خفتنست
معنی در گفتگو باز کن
معنی بگو کاین سپهر عجول

خروشان بدانسان که تیراز کمان
که بیرون نیاید کسی از عدم
بمی طبع را زین کدورت بشوی^۳
جفای ستمگاره افلاک را
غم و شادمانی درو خار و خس
و گر درشکر خنده چون ساغری
بدنبال یاران پیشینه رفت
کند پیرهن بر تن ما کفن^۴
نشانند بر جای ما دیگران
همان باده همچو مهتاب را
ساقی کوثر که جامی بده
دو عالم دو کف^۵ کریم ویست
بر اندام او قطره‌ها انجمست
که عالم بخورشید و قالب بجان
شب عمر من روشن ازماه اوست^۶
معنی چرا باز بستست لب
که هنگام آشفتن و گفتنست
نی و چنگ^۷ را نغمه پرداز کن
نمیگردد از هرزه گشتن^۸ ملول

۱- ج، م، ب: درد و غم، متن از: فر، ۲- ج: دو مصراع را با تقدیم و تأخیر آورده با این اختلاف:
دگر مشنو ایدل ازین گفت و گوی، متن از: انیس، فر- ب: ندارد، ۳- ج، م، ب: کند بر تن ما کفن
پیرهن، متن از: فر، ۴- ج، م، ب: بده، متن از: فر، ۵- ب: نی خشک، ۶- ب: زین، ۷- ج، م، ب: گفتن،
متن از: فر، انیس،

(۱) فر: بعد ازین بیت ابیات ذیل را اضافه دارد:

خراباتی و رند و بیباک را
همه همچو گل سینه چاک ویند
مهازار یکدم من مست را
که خود را نمیدانم از دیگران

بیا ساقی آن دختر تاک را
در آور که یاران هلاک ویند
نکهدار ساقی دل و دست را
چنان گشتم اکنون ز سر جهان

مغنی بگو کاین زمان شباب
 حریفان این بزم ، افسرده اند
 مغنی چنان برکش از دل خروش
 برآر آنچنان ناله دردناک
 ز من گوش کن راز این روزگار
 کسی کو چو سایه است قائم بغیر
 مغنی بگو با نی و چنگ و عود
 جهان جز یکی محنت آباد نیست
 مغنی بگو کاین فلک چون سراب
 مغنی ترنم نکوتر بود
 مرا قصد ازین شعر گفتن نبود
 دلم را بیفشرد ، درد آنچنان
 شنیدم که آن شاه مردان علی
 چنین دان که این شعر چاه منست
 چومن روی در شعر گفتن کنم
 نه در لفظ ، معنی نیکو نه
 ازان زینجهان دست برداشتم
 زمینم تن ناتوان منست
 ترا دیده تنگست ازان من کم
 سخن یاب اگر نیستی تنگیاب^{۱۰}
 می و عشق را درهم آمیختند

چو سیلاب دارد برفتن شتاب
 تو گویی کز افسردگی مرده اند
 که در کاسه می را درآرد بجوش
 که چنگ از کف زهره افتد بخاک
 خوشی نیست در بندگی گوشدار
 چو سایه است بی بهره از حظ سیر
 که دف جمله گوشتت بهره نشود
 وزو در کف مرد ، جز باد نیست^۱
 بسی تشنه را کشت ناداده آب
 کسی را که مغزش زمی^۲ تر بود
 که سامان اینکار بامن نبود^۳
 که خون برجبین^۴ گشت از وی روان
 همی راز ، باچاه گفتمی جلی
 همی^۵ محسرم اشک و آه منست
 شب تار^۶ ز اندیشه روشن کنم
 که خورشید را در ترازو نه
 که در خود جهانی دگر داشتم^۷
 روانم بلند آسمان منست
 وگر نه من افزون ازین عالم^۸
 بیاریده می^۹ ریزه آفتاب
 وجود محمد از ان ریختند

۱- در فر ۲- فر: این دومین بیت ساقی نامه است ۳- فر: بی ۴- فر: بی ۵- فر: بی ۶- فر: بی ۷- فر: بی ۸- فر: بی ۹- فر: بی ۱۰- فر: بی ۱۱- فر: بی
 از فر ۱- فر: که خون چنین ۲- فر: همین ۳- فر: بی ۴- فر: بی ۵- فر: بی ۶- فر: بی ۷- فر: بی ۸- فر: بی ۹- فر: بی ۱۰- فر: بی ۱۱- فر: بی
 این بیت در مجمع الفصحا چنین است: ازان دست از این جهان داشتم - که در خود جهانی
 نهان داشتم، فر: ازان روی خود زینجهان تافتم - که خود درجهان دگر یافتم، ۹- فر: افزونتر
 از عالم، مجمع الفصحا وگر نه افزونتر ازین عالم، ۱۰- فر: تنگ یاب، ۱۱- فر: بیارید می،

محمد منم، این خورد^۱ تاج من
 نمائم^۲ بدین ناسِ نسناس فعل
 نفسشان ز سردی بود زهر دار^۳
 همه بیم-ده رو^۴ چو باد صبا
 ز رنده نفسشان تراشند تر
 درین کهنه ماتمسرا، ای حکیم
 نشستیم در ماتم خود چو^۵ شب
 شنیدم کده از گردش آسمان
 زبس باد و باران، براجزای او^۶
 ندانم درین مدت دیر باز
 چگونه توان بود درزیر خاک
 درین فکر و اندیشه جانم بسوخت
 دریغا، دریغا، دریغا، دریغ
 مگر پیر میخانه کاری کند
 بفرمابد^۷ آن سرو آزاد را
 که ریزد یکی جرعه بر خاک من
 کند گور بر من بهشت برین
 نسیمی ز میخانه برخاست باز
 گلستان طبعم شکفتن گرفت
 چو من بلبلی چند باشد خموش
 زبانم دگر^۸ خون فشان شد چو تیغ

فتوحات مکی است معراج من
 بدست و زبان جملگی داس فعل
 دهان و زبانشان چو سوراخ و مار
 چو نی بادپیما، چو می بیحیا^۹
 ز اره^{۱۰} زبانشان خراشند تر
 درین بزمگاه تپسی از ندیم
 گذشتیم^{۱۱} چون جام می جان بلب
 بفرساید این کوههای گران
 نماید درازای و پهنای او
 درین^{۱۲} روزگار بدینسان دراز
 چگونه بود حال این جان پاک^{۱۳}
 تن خسته ناتوانم بسوخت
 دریغا که بستند راه گریغ
 که بر تربت من^{۱۴} گذاری کند
 همان ساقی پاک بنیاد را
 برافروزد این گوهر پاک من
 کم ناز، بر زمره حور عین
 مرا چون بهاران بیاراست باز
 هزاران در^{۱۵} راز، سفتن گرفت
 چنین بحر، تا کی^{۱۶} نیاید بجوش
 در افشانی آغاز کردم چو میغ

۱- چ: وز خورد، م: فر: در خورد، ۲- چ: م: ب: نمائم، متن از: فر، ۳- چ: زهر وار، ۴- چ:

دو، ۵- چ: م: بی ضیا، ب: بی صبا، متن از: فر، ۶- فر: زسوهان، ۷- چ: دو، ۸- م: ب: نشستیم،

۹- چ: م: ب: زاجزای او، متن از: فر، انیس، ۱۰- چ: م: ب: ازین، متن از: انیس و فر، ۱۱- فر:

مصراع ثانی را مقدم آورده، ۱۲- چ: م: ب: ابر تربت ما، متن از: فر، انیس، ۱۳- چ: م: ب: بفرمای،

متن از: انیس، فر، ۱۴- چ: م: ب: اگر، متن از: فر، ۱۵- چ: زبانم اگر،

بصور سخن^۱ در جهان رستخیز
 قیامت بلفظ^۲ آشکارا کنم
 ز سوی دگر دوزخی^۳ تابدار
 در آرم بقالب روان سخن
 کواکب درو ، ثابتان روان
 کنم تازه آیین پیشینیان
 شوم تا سخن را کنم روبراه
 که آخر بدریا رود آب جو
 کند عاقبت فرع^۴ رجعت باصل^۵
 همان نسبت پیل و هندوستان
 کنون بند و زنجیر می بگسلم^۶
 طلبگار زندان^۷ میخانه شد
 بشمشیرش اینجا^۸ نگهداشتن
 زاضداد بس پر ضرر^۹ گرچه هست
 توکل بانوار می میکنم
 بجز ساغر می مرا دستگیر
 که آتش زند^{۱۰} در غم ننگ و نام
 کند چون کف دست خود^{۱۱} شیشه را
 همان آب چون آتش تابدار^{۱۲}

پدید آورم زین دل پرستیز
 چو من طبع را^۱ معنی آرا کنم
 ز یکسو بهشتی کنم آشکار
 بسازم بحکمت جهان سخن
 کنم در جهان سخن آسمان
 نسبیج سخن را^۲ کنم پسر نیان
 بیارم بدین دعوی خود گواه
 کنم بار دیگر بمیخانه رو
 گرم بود چندی ز میخانه فصل^۳
 بود نسبت من بکسوی مغان
 شب آمد خیال مغان در دام
 دل عاقلم باز دیوانه شد
 نمی شایدش رو بره داشتن^۴
 ره میکده پر خطر گرچه هست
 توصل^۵ باواز نی میکنم
 نباشد درینره ز برنا و پیر
 بده ساقی آن باده لعل فام
 بسروبد ز صحن دل اندیشه را
 بده ساقی آن آتش آبدار^۶

۱- م: ب: بشور سخن^۱ ۲- ج: م: ب: چو من لفظ راه متن از: فر: ۳- ج: م: ب: بنقد: متن از: فر: ۴- م: ب: دوزخ^۴ ۵- فر: کرا^۵ ۶- ج: بمیخانه وصل: ب: بمیخانه فصل: فر: گرم چند: بودی بمیخانه فصل: متن از: م: ۷- ج: م: ب: کند عاقبت رجعت ما باصل: متن از: فر: ۸- ج: م: ب: مصراع تالی مقدمت: متن از: فر: ۹- ج: م: ب: زندان: متن از: فر: ۱۰- کذا و شاید در اصل رو زره داشتن: بمعنی منع کردن و بازداشتن بوده: ۱۱- فر: اینجا^{۱۱} ۱۲- ج: م: ب: زاضداد بس کن خضر: متن از: فر: ۱۳- ج: م: ب: توصل: متن از: فر: ۱۴- فر: زخم: ۱۵- ج: این: ۱۶- ج: م: ب: تابدار: متن از: فر: ۱۷- ج: م: مایه دار: ب: باردار^{۱۷}

هم از معجز پیر دردی کشت
که يك جزو، هم آب وهم آتش است

بسی گفته شد گرچه در وصف می

نشد گفته يك شمه از حال وی

(۱)

۱- ج' م' ب: بسی گفته شد گرچه احوال من- نشد گفته يك شمه از حال من، متن از: فر'

(۱) فر: از اینجا بعد پنجاه بیت اضافه دارد و نقل میشود:

اگر می بر آید بدینان که هست
نه کرسی بماند نه عرش برین
باشاد پیر خرابانیمان
چنین گشت طی بر من این مرحله
که باده همان آتش آمد که او
معنی دم ناله را تیز کن
ازین غم ساقی بجان آدم
نگردست فد مرا سال، پست
ز بس سازگاری بدیدم ز دوست
نیمینی که روزی من از شرم او
دوچیز از تن من برون برد دوست
ز بس ناخوشی کز جهان دیدم
بمرگ، خودم آنچنان شادمان
چنانم درین عرصه پسر بلا
مرا در میان زمین [و] آسمان
همی بارم از دیدگان خون فرو
بده باده ساقی که جانم بسوخت
بده می که آن شاهد بی حیا
بده می که غم آتشی میکند
بده می که این آسمان بی کمان
جهان نیست جز شاهی شوخ و شنگ
بده می که عالم خیالست و خواب
دو روزی که هستی درین مرحله
قدم بر سر بسوده باید زدن
بیا تا نشینیم بر طرف جوی
بسی عقل را لاابالی کنیم

کند آسمان را زمین وار، پست
بهم در نوردد زمان و زمین
باعلام آن سوید خورده دان
چنین کشف شد بر من این مسأله
همی بود، انسی انالله گو
دوچشم مرا باز خونریز کن
ازین غم چو نی در فغان آدم
که پشت مرا بار منت شکست
دلسم کشته تیغ احسان اوست
روم در زمین همچو باران فرو
شمانت زدشمن، کرامت زد دوست
ز رنجی که از این و آن دیدم
که نبود کس از مردن دشمنان
که بر آتش تیز، برک کجا
میان دو سنگ آسیا، دانه وان
بدانسان که از ابر، باران فرو
غم روزگار استخوانم بسوخت
نگردست با هیچ عاشق وفا
ز تن جان من سرکشی میکند
بخونریز ما بسته زه بر کمان
بخون عزیزان کمر بسته تنگ
همه تشنگانیم و کیتی سراب
بدانسانکه در بادیه قافله
دمی چند، آسوده باید زدن
کنیم از غم بگذر جستجوی
مگر سینه از غصه خالی کنیم

بقیه در صفحه بعد

ماده از حاشیه صفحه قبل

مغنی یکی ناله برکش چنان
 بده ساقی آن قوت جان مرا
 که گر من دل دریده ناخوش کنم
 چو من جان و دل را کنم آتشین
 درین بوم و بسر آتش اندر زخم
 نپریم بهرزه ره عیش و نسوت
 دوروزی که اینجا بسر میکنم
 چو عشق اندر آیم بهر درونک
 مرا کز چه طبعی است کیتی فروز
 ندانم بهر بوم و بر نیقی
 حقیرم بر کوی و هر انجمن
 ندارد بمن رغبتی هیچکس
 ازین بوم و بر مهر برداشتم
 چنان میروم زین دیار خراب
 چو رفتم ازین منزل چون قفس
 بیا ساقی امروز بی قال و قیل
 بده ساقی امروز ، می بی حساب
 مغنی دم اندر دم ساز کن
 چه شد گر مرا کس طلبکار نیست
 طلبکار گوهر کم آید بدست
 دلا همچو دریا نگهسدار در
 ازین گفت و گو به که دم در کشی
 درود فراخورد بحال نبی :

که بختم بر آید ز خواب گران
 مرانجان دل نانسوان مرا
 چنانرا بسراز آب و آتش کنم
 چو کسوره زبانرا کنم آتشین ؛
 زمین و زمانرا بهم بسوزم
 بدوزم بسوزن در چشم و گوش
 قناعت بخون جگر میکنم
 چو ایمان کنم جا ندلبای پاک
 در ایران زمین چون چراغم بروز
 نپرزم بیست فلان بی مغنی!
 چو فضل اندر ایران و در در عدل
 در ایران چنانم که در دیده خس
 همه بوده نابوده انگاشتم
 که ماهی ز خشکی رود سوی آب
 چو عمر شده بنز نایم ز پس
 بده بنده چندانکه دریسای نیل
 ندانیم برک حساب و کتاب
 در و بند آتشکده باز کن
 متاع مرا کس خریدار نیست
 طلبکار خرمیره بسیار هست
 کهر را مکن همچو خرمیره بر
 عنان سمنند قلم در کشی
 زمین بر علی باد و آل نبی

۴۳ نظم این گوهر آبدار

ز تاریخ هجرت شناسی هزار



ذکر

مسیح ثانی رکن الدین مسعود کاشانی

حکیمی است تمام عیار، و سخنوریست بلند وقار، اشعار دلپذیرش بغایت رنگین است^۱ و اصناف سخنانش بینهایت متن^۲ بحر بیست مهمل و از حکمت و دریا بیست مالامال معرفت، آنقدر دانش و فضیلت دارد که شاعری دون مرتبه^۳ اوست، تکلف بر طرف که درین جزو زمان دررتبه^۴ موزونیت و در وادی حذاقت نادره^۵ عصر و یگانه عهد خودست، تخلص او مسیح و نام او رکن الدین مسعودست، به حکیم رکننا اشتهاار یافته و اسم پدرش حکیم نظام الدین است^۶ وی نیز در حکمت کمال مهارت داشته، و در فضیلت تمام مرتبه بوده، حکیم رکن الدین مسعود کیفیت دانش و بینش و حقیقت حکمت و فضیلت پدر خود را در مثنوی خویش اظهار نموده و در مدح والد بزرگوار خویش داد سخنوری داده و کمال هنر پروری او^۷ بجای آورده، و در آن اشعار آبدار سرتفاخر بر فلک دو آرزوده^۸ این چند بیت از آن ابیاتست،

۱- ج: رنگین، ۲- ج: متن است، ۳- ب: و کمال فرزندی، ۴- ج: حکیم نظام الدینست در حکمت کمال مهارت داشته و در فضیلت تمام مرتبه بود چنانچه رکن الدین مسعود در مثنوی خود صفت پدر خود نموده،

(۱) نظام الدین علی، حکیم بیست که در میان حکما و اطبا چون مشتریست در میان دیگر ستارگان، آبا و اجداد آنحضرت در قرون ماضیه متکفل منصب جلیل القدر طبابت سلاطین روزگار بوده اند، اما حضرت مشارالیه بعد از انتقال سلطان الحکماء مولانا نور الدین محمد روح الله روحه از جهان گذران بفضای جنان، خاقان جم فرمان ابوالمظفر شاه طهماسب، این حکیم صافی ضمیر را با حضرت غوث الحکماء و برهان العلماء مولانا غیاث الدین علی باردوی همایون طلبید و چون مشارالیهما بشرف مجالست سامی و مکالمات نامی سرافراز گشتند، منصب طبابت حرم بررای حضرت افلاطون الزمان مولانا غیاث الدین علی مفوض گشت و طبابت دیوان بحضرت لقمان سمات مسیح صفات مولانا نظام الدین علی مرجوع شد، و قریب سه سال برمسند طبابت اردوی همایون قدم افشرده بقیه در صفحه بعد

در مدح پدر خود گوید

منم فرزند آن پیر خردمند
چراغ حکمت از طبعش فروزان
نظام حکمت و دین را ازو نظم
همیشه با محبت در کشاکش
عیان از فیض آثار **میحا**
میح چرخ بامن سر بسر نیست
که او را چون **میح** من پدر نیست^۱
تولد **حکیمرکنا** در دارالمؤمنین **کاشان** واقع شده، و در آنجا بسن رشد و تمیز
رسیده، در اول شباب بشف بساط بوسی شهریار نامدار کامگار، پادشاه **حسن** خلق
علی کردار،

تذکره

آنکه بی داغ طاعتش تقدیر
ناید از آسمان بس روی زمین

۱- ج: ندارد، ۲- ج: گمانش، م: گمانش، ۳- ج: بیت نال را مقدم آورده، ۴- م: اب:
که او را جز **میح** بی پدر نیست،

مانده از صفحه قبل

داشت، بعد از آن اراده کز اردن حیا اسلام در ضمیرش جای ساخت، و بقدر مقدور در آن باب سعی نموده
باجازه نواب اعلی بجانب **مکه** معاضه شتافت و از آنجا به **کاشان** مراجعت نمود و کمر مجالست و
متادمت سلاطین از میان عزیزت کشید، اما درین اوقات بواسطه کثرت اتباع و رشد اولاد و قلت حاصل
و نفوس محسوله چون فضیله احوال و اوضاع بالکایه معکوس دید، لاجرم باز دوی پادشاه مؤید ابوالمظفر
سلطان محمد خدا لله طلال عدالت علی مفارق الانام شتافت، و در دارالسلطنه **قزوین** رحل اقامت انداخت
و ایوم که سنه (۹۱۱) هجریه است، در دارالسلطنه مذکور بر مسند افتاده و معالجه متمکنست، ان شاء الله
که حق تعالی ظل حکمت و افادات و حدائق آنحضرت را از مناره و فتن آخر الزمان در حفظ خود نگاه
دارد، بمحمد و آله الطاهرین،

«نقل باختصار از تذکره خلاصه الاشعار بخط مؤلف» گ

حکیمرکنا در دیوان خود مقدمه رباعی از **حکیم نظام الدین علی** ثبت کرده و این یثرباهی
از آنجمله است:

رباعی

هر روز از درد عشق رنجورترم
مشتاقترم بیار و مهجورترم
عمریست که گامه یزتم در ره عشق
وین طرفه که در هر قدمی دورترم

و آنکه بی مهر خازنش، در خاک نهد آفتاب هیچ دفین^۱
 شمع دودمان نبوی، شاه عباس حسینی صفوی که حق جل و علا ذات ملکی
 صفاتش را از جمیع آفات درپناه خود بدارد، مشرف گردید^۲ و در بندگی آنحضرت
 خورشید منزات کمال قرب و نسبت بهمرسانید^۳ چنانچه از کثرت تقرب^۴ در سفر و
 حضر همیشه در رکاب دولت و سعادت، بسر در خدمت می ایستاد، و آن خسرو انجم سپاه^۵
 سه روز در کاشان مهمان آن مسیح زمان شده و بفرمان قضا جریان شاه عالمیان، در آن
 ایام آن معدن فطرت، دیوان عندلیب گلزار معانی بابافغانی را غزل بغزل، از ابتدا
 تا انتها جواب گفته، الحق که آن دیوان را خوب تتبع نموده، این دوبیت و این رباعی
 از آن دیوان اوست^۶

شعر

فلک هم با سیران کینه آن تند خو دارد
 کسی داد از که خواهد کآسمان هم خوی او دارد
 بهر جا بگذرد تابوت من، فریاد برخیزد
 که آه این مرده سنگین میرود، پر آرزو دارد

رباعی

کس نیم گل از روی تو چیدن نگرفت
 کآن رنگ گل از کفش^۷ چکیدن نگرفت
 تا روی ترا خدای، دیدن نگرفت
 گویی سامان آفریدن نگرفت
 بر رای انور ارباب هنر پوشیده نماند که مدام اوقات جوانی مسیح ثانی
 بمی کشی و بی پروایی گذشته، و اکثر در مجلس بهشت آیین پادشاه دنیا و دین فی البدیهه

۱- چ: این قطعه را در حاشیه آورده، ۲- چ: گردیده، ۳- چ: بهمرسانده، ۴- چ: عزت،

۵- چ: دولت آن خسرو سکندر شوکت، مریخ صولت حاضر میبوده و جمجاه انجم سپاه، ۶- م: ب: از
 دیوان اوست، ۷- ب: رخت

شعرهای خوب گفته و سخنان مرغوب ازو سرزده، و بخانه خودهم که میآمده، می میکشیده و مطالعه میکرد، و در مقام انتظام نظم میشده، یکی از اکابر درین باب رباعی دارد گویا از برای آن مطلع قصیده نکتدانی گفته، بنابراین درین تألیف درج نمود:

رباعی

فعل تو و این باده پرستی باهم مانند بلندیست و پستی باهم
حال تو بچشم خوب رویان ماند گآنجاست همیشه نور و مستی باهم^(۱)

و آن مسیح‌زمان^۱ در ایران ازاده مشنوی گفتن نمود: پاس ادب حضرت شیخ نامی گرامی شیخ نظامی علیه‌الرحمة والمغفرة داشته، خسرو شیرین نگفت^۲ فاما در آن بحر یازدهی از حکایات متفرقه از قدیم و جدید بنظم در آورده، آنرا مجموعه خیال نام کرده، عدد ابیات آن کتاب دوهزار بیت است، الحق که در آن نظم داد سخنوری داده و کمال نکته‌پروزی^۳ بجا آورده، چنانچه حقیقت آن مجموعه ازین چند بیت متفرقه که درین مجموعه بر بیاض رفته معلوم میشود:

در توحید حضرت باری گوید^۴

جهان خشک لب را مغز جان اوست عجب مغزی که در روی گم شود پوست^۵
وجود حق چو خودشید است، کز دور نماید سایه‌اش روشنتر از نور^۶

۱- ج: ندارد، ۲- ج: گفته، ۳- م: ب: نکته‌دانی، ۴- م: در توحید باری تعالی گوید،
ب: فی توحید، ۵- و ۶- در جواب مصراع قالی هر دو بیت مقدمست.

(۱) دولت‌شاه سمرقندی این رباعی را به شاهپور نیشابوری نسبت داده و خطا کرده، چرا که گوینده آن کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی است، چنانکه در تاریخ جهانگشای آمده است... و منشی و مدر ملت، نورالدین منشی بود، و این نورالدین پیوسته شرب و انهمال مشغول بود، کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی باجمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند، هنوز از خواب مستی بر نخاسته بود، این رباعی را بنوشته و در فرستاد و ایشان باز گشتند، (رباعی همانست که در متن آمده) نورالدین منشی چون برین رباعی مطلع شد، و مطالعه کرد، در جواب این رباعی بگفت:

رباعی

چون نیست بلندیست ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی
خواهم که چو چشم و زلف خوبان نشوی یکدم زیریشانی و مستی خالی

«تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۵۳»

ولی هر چند نزدیکش نشینی

درو چون سایه خود را هم نبینی

در صفت شب معراج گوید^۱

شبى روشن برویش چشم امید
ز رشك خرمين ماه اندر آنشب
شبى دروى دمیده صبحدم روح
تنور بدر، از طسوفان مهتاب
خمار از روشنى در چشم مخمور
شده زان روشنى راز كسى فاش
محمد پادشاه كشور عقل
ضميرش رازدار عالم غيب^۲
درين مهمانسرای واژگون ظرف^۳
لبش مايل بشكر خند گشتى
در منقبت امير المؤمنين و امام المتقين^۴ على بن ابى طالب عليه السلام گوید
دلش از علم غيبى پيش بين تر
دلش دريائى رحمت را سفينه
مريض فاقد را فاروق اكبر
كه در ذات الهى لمعه نور
نفس بسى رخصت او بار سينه

در مدح شاه عالم پناه عباس شاه^۵ گوید

خداوند جهانست او خدا نيست
بلى او سايدى باشد خدایى
وليكن از خدا يكدم جدا نيست
نباشد سايه را از كس جدایى

در صفت شراب ناب^۶ گوید

مى كز آتش خود چون زند جوش
كند حرف بقا گيتى فراموش

۱- م: در صفت معراج گوید، ب: در صفت معراج حضرت گوید، ۲- م، ب: ضميرش رازدار طالب غيب، ۳- ج: غالب غيب، ۴- حاشیه ج: عالم غيب، ۳- ج: م: غلط كفتم حريف غالب غيب، ۴- ب: ژرف، ۵- ب: آمده، ۶- ب: خنده گشتى، بنده گشتى، ۷- ج: و امام المتقين گوید، ۸- م، ب: وفاق، ۹- م، ب: شاه عالم پناه، ۱۰- م، ب: شراب،

میی کز کشور لب چون کند کوچ
 میی کآندم که بودی در رگ تآک
 غذا بخشد بجسم لاغر عیش
 بخوردی مغز غم چون مار ضحاک
 بخون غم^۱ نویسد محضر عیش
در صفت جوان مختلط گوید

جوانی پای تاسر جلوه ناز^۲
 کشیده بر سلیمان لشکر مور
 بمویش تار و پود صبح در بند
 بسی انجام حسنش به ز آغاز
 بر آورده دمار از آتش طور
 نمودی صبح صادق در شکر خند
 نمکدانهای عالم بر لبش وقف
 که ماندی در هوا پای مگس بند^۳
 چنان پر نوش، عالم زان شکر خند

در صفت شب فراق و ظلمت آن گوید^۴

شبی بسی بهره از نور خدایی
 ز ظلمت، مظهر قهر خداوند
 سیه گردید در وی چشم امید
 ز سودا پیکر مه گشته باریک
 سیاهی بخش آیام جدایی
 بظلمتخانه او مهر، در بند^۵
 ز تاریکی درو گم گشته خورشید
 چو سودایی گرفته کنج تاریک
 پراز طفل عدم صلب و مشیمه
 نه اول داشت، نه آخر، نه نیمه

در صفت چنار و عظمت آن گوید

چناری همچو طوبی سر کشیده
 بساق عرش ساق او هم آغوش
 بیدمستی گشوده دست، چون تآک
 ازو گاو زمین در دادخواهی
 برین سطح کُری محور کشیده
 فلک را همچو طفلان بسته بردوش
 کبود از سیلی او روی افلاک
 ز ریشه ساخته قلاب ماهی

تمام اشعار این کتاب ازین بابت است، قصائد غرآ نیز در توحید رب العالمین و نعت سید المرسلین و منقبت امیر المؤمنین گفته، و در مدح شاه دین پناه نیز قصائد خوب دارد، اقسام اشعار وی که ازو در ایران جمع شده قریب بهشت هزار بیت است، آن ابیات را با اشعاری که در دکن گفته، دیوان ترتیب داده، عدد ابیات آن دیوان

۱- ب: خم، ۲- ج: نهالی پای تاسر جلوه و ناز، ۳- ب: پنج بیت اخیرا ندارد، ۴- ج: در صفت ظلمت شب فراق گوید، ۵- م: بظلمتخانه مهر اوست در بند، ب: بظلمتخانه اش مهرست در بند،